

معنای گفت و شنود گفتن از برخی تاملات محمد مختاری در زمینه نقد ادبیات و فرهنگ خودمان

نسیم خاکسار

(متن سخنرانی در سالگرد بزرگداشت قربانیان قتل های زنجیره ای در پاریس، سال 2004)

در این مطلب کوتاه، نگاهی می‌کنم به چند نکته در کارهای محمد مختاری در زمینه نقد و نظرهای او به فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه خودمان. و سعی می‌کنم بر نکاتی که او در نوشته‌هایش به آنها تأکید داشت اشاره‌هایی هم داشته باشم.

مختاری در بحث و نقد‌هایش چه آنجا که ادبیات کلاسیک و معاصر را بررسی و نقد می‌کرد و چه وقتی فرهنگ جامعه را زیر ذره بین نگاهش می‌برد بر سه نکته و یا سه ضرورت که در حال حاضر نیاز فرهنگی جامعه ماست تأکید داشت.

1- مدارا یا داشتن تحمل و تامل در گفت و شنود.

2- خردمندی

3- چند صدانی

مجموعه این بحثها را می‌توان در کتابهای: انسان در شعر معاصر، برگ و گفت و شنود و تمرین مدارا، که یکی دو سالی پیش از کشته شدنش به دست مأمورین اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی از او چاپ شده بود خواند. این سه موضوع و یا سه نکته را که پیشتر از آن نام بردم: یعنی مدارا، خردورزی و چند صدانی از ویژگی‌ها و نیز از ضروریات جنبش ترقی خواه اکنون جامعه ماست. جنبشی که در داخل کشور روشنفکرانی از جمله محمد مختاری سعی در توسعه و تعریف آن را داشتند و هنوز هم فکر توسعه و تعریف آن از سوی مردم و گروه‌های روشنفکری لائیک و تعدادی از روشنفکران مذهبی مستقل از حکومت در ایران دنبال می‌شود.

اگر بخواهیم همین تلاشها و حرکت‌های اعتراضی را تا همین مقدار که انجام گرفته و در حد و مقدار خودش دستاوردهائی هم داشته و دارد، در بعضی جهات با فرهنگ و رفتارهای مقدماتی جنبشی بسنجیم که به انقلاب 57 انجامید و آنها را با هم مقایسه کنیم می‌بینیم با هم تفاوت‌هایی دارند.

در اولی شور به جای خردورزی برجسته تر بود، به جای مدارا حذف یکدیگر مطرح بود و به جای چند صدانی، یک صدانی و یا انحصار طلبی و یا رفتن زیر یک پرچم وحدت مصنوعی و بی‌آینده تبلیغ و ترویج می‌شد. و یا گرایش‌هایی نظیر اینها بر فکر و رفتار جمعی مسلط بود.

بحث بر سر این موضوع نیست که فرهنگ حاکمان بر جامعه را چنین تفکر عقب افتاده و سلطه جویانه‌ای شکل می‌داد بلکه بحث بر سر فرهنگی است که قرار بود برابر نهاد در برابر فرهنگ حاکمان باشد. یک مثال کوچک می‌زنم تا مطلب را روشن کنم. در گذشته در برخی از سازمان‌های سیاسی چپ و پیشرو می‌گفتند تا آنجا که می‌توانیم در مطالب مان علیه انحصار طلبی حکومت، از واژه انحصار طلبی چون یکی از خصیصه‌های منفی آن استفاده نکنیم. چون در اصل خودمان اگر بعد ها پیروز شدیم به همین واژه از جنبه‌های مثبتش نیاز داریم. یعنی ما هم قدرت را در انحصار طبقه کارگر می‌خواهیم.

ما، منظورم ما چپ‌ها، در گذشته از سیاست حذف دیگران خشنود بودیم. مثلاً وقتی دست لیبرال‌ها، به زعم ما، رو می‌شد و یا در درگیری‌های قدرت جریان‌های چپ می‌رفت که بحث کنار گذاشتن آنها از قدرت سیاسی مطرح می‌شد ما آن را به سود خودمان می‌دیدیم. ملی‌مذهبی‌ها هم‌انطور. طرفداران نهضت آزادی از این‌که چپ‌ها در جامعه مطرح شوند و در جامعه حضور فعال داشته باشند راضی نبودند. مهندس بازرگان در ماه‌های بعد از پیروزی انقلاب، در یکی از سخنرانی‌هایش علناً و به صراحت، چپ‌ها را «شیطان کوچک» نامید.¹ یعنی در واقع سیاست حذف در فرهنگ جامعه بود. و هر کدام از ما، چه فردی و چه گروهی آگاهانه و یا ناآگاهانه زیر سلطه آن بودیم.

مختاری می‌گوید: «از سال‌های انقلاب تا کنون کم‌نشنیده‌ایم که برای مجازات کسی با کوچک‌ترین جرم یا اتهام یا حتی توهم جرم، فریاد برآمده است: اعدام باید گردد. چه افراد و گروه‌های هوا دار دولت و چه افراد و گروه‌های مخالف دولت، با یک زبان خواستار حذف در هر بعدی بوده‌اند و تنها مصداق‌ها با هم فرق کرده‌اند. در بسیاری از موارد احکام از پیش صادر شده است.»

طبیعی است تا این تفکر در جامعه باشد بحث انتقادی هم نخواهد بود. در واقع بحث و استدلال جایش را به منطق رعب می‌دهد. از ویژگی‌های منطق رعب هم یکی آن است که صدا‌های متفاوت را نمی‌پذیرد. و در پشتیبانی از یک صدا، صدا‌های دیگر را می‌راند و سرکوب می‌کند. برای راندن فکر مخالف و یا کسی که

¹ - سخنرانی مهندس بازرگان در میدان بزرگ ورزشی آبادان. (چون به نقل از حافظه است تاریخ دقیق اش را نمی‌دانم).

صدائی متفاوت داشته باشد معمولاً انگ و برجسب برای زدن به آن‌ها هم پیدا می‌شود. انگار برای واژه و صفت هائی مثل: جاسوس اجنبی، گروه‌های سیا ساخته. لیبرال به مفهوم منفی آن، اپورتونیزم، راست رو، چپول، روشنفکر بی‌بخار، که جزو فرهنگ لغات سیاسی جامعه ما شده است باید مصرفی وجود داشته باشد. در این طور مواقع است که یک جریان سالم روشنفکری باید فداکاری کند و خلاف جریان حرکت کند تا بتواند ابعاد خطرناک و نابود کنند منطق رعب را در سرکوب اندیشه ورزی در جامعه مان نشان دهد.

محمد مختاری در کتاب «تمرین مدارا» بحثی باز می‌کند با دکتر احسان نراقی درباره نقطه نظرهای او درباره وضعیت‌هایی که روشنفکران متعهد و چپ در برابر حکومت‌های استبدادی در ایران گرفته و می‌گیرند.² تا بگوید مدارای او با تمکین به حکومت‌هایی استبدادی و همکاری با آن‌ها که از بحث آقای نراقی نتیجه می‌شود خیلی فرق دارد. البته آقای نراقی نمی‌گوید حکومت‌های استبدادی. اما در واقع در دوره‌های مورد بحث او جز حکومت‌های استبدادی، حکومتی از جنس دیگر نداشته‌ایم.

مختاری با تأکید بر همین عملکرد حکومتها و عدم تحملشان در برابر آراء مردمی سعی می‌کند نقاط ضعف تعریف و دیدگاه‌های او را نشان داده و در زمینه یک ذهنیت انتقادی بحثش را آرام آرام با او به پیش ببرد. و بعد تعریف خودش را ارائه دهد از واژه و یا مفهوم مدارا، به جای مدارائی که آقای احسان نراقی مطرح کرده و از روشنفکران تقاضای انجام دادن آن را دارد. و برای این کار به جای اتهام زدن، استدلال می‌کند. و به جای آن که با اشاره به کارهای او در گذشته و سلوکش با رژیم شاه، رعب ایجاد کند، فضائی از یک مجادله سالم ایجاد می‌کند تا در این گفتگو، نه او و یا طرف مقابل شکست بخورد و یا پیروز شود بلکه درستی و یا نادرستی گفتارها بیان شود.

در بحث آقای نراقی و در تعریف او از کلمه مدارا، روشنفکر باید از اندیشه انتقادی اش بگذرد و به سود اندیشه و سیاست‌های حاکم در دولت و حکومت، اندیشه انتقادی خود را حذف کند. و این یعنی قبول سانسور و خود سانسوری. اما در بحث مختاری تحمل اندیشه‌های مخالف حکومت، و حضور ضروری آن در جامعه برای حصول آزادی مطرح می‌شود. در بحث آقای نراقی تمکین و همکاری با قدرت و حکومت، معنا و مفهوم مدارا می‌شود، اما در بحث محمد مختاری دفاع از فرهنگ آزادی اندیشه و بیان و سرنوشت ملی مورد نظر است. در بحث اولی استبداد نیرو می‌گیرد و در نظر گاه دومی دموکراسی بسط پیدا می‌کند و قوام می‌یابد. این، آن فضائی است که ما به آن نیاز داریم. این فضا در واقع یک اپستیمولوژی نو یا صورت بندی تازه در زمینه شناخت است. و طبیعی است که به این زودبیا در ذهنیت ما جا نمی‌افتد. جز آن که با حوصله و دقت مرزهای تفاوت و تفارق آن را با دیگر صورت‌بندی‌های شناخت که در آنها و با آنها می‌خواهیم به حقیقت برسیم و یا با هم گفتگو داشته باشیم تشخیص بدهیم و به آن‌ها اندیشه کنیم.

من آن صورت‌بندی‌هایی از شناخت را که آمادگی لازم برای درک و پذیرش این ضرورتها: یعنی پذیرش چند صدائی، مدارا در گفت و شنود و خرد ورزی را نداشته باشد صورت‌بندی خرافه می‌نامم که زیر سیطره حکومت‌های استبدادی و ارتجاعی در جامعه ما شکل گرفته است. چون در واقع از سویی علمی نیستند و در گنجینه تعریف انسان عصر روشنگری از شناخت و دانش امروز نمی‌گنجند و نیز از سویی دیگر حاصل استبداد و تفکر استبداداند.

اما چطور می‌شود با همه آن که ما در عصری زیر سلطه علم زندگی می‌کنیم ولی صورت‌بندی خرافه را برای ارتباط با جهان و هستی بکار می‌گیریم. این همان بحث پیچیده ولی در عین حال ساده‌ای است که مختاری در نقدهایش مطرح می‌کند و در فرهنگ و ادبیات گذشته‌مان، در زمینه‌های مختلف آن را دنبال می‌کند تا به ریشه دار بودن آن در فرهنگ و اندیشه ما برسد. و نتیجه بگیرد تا زمانی که ما به نقد فرهنگ خود در زمینه‌های مختلف نکوشیده‌ایم این خرافه به نحوی از انحا در ذهن و زبان ما باز تولید می‌شود. برای نمونه در ادبیات و فرهنگ شفاهی تامل می‌کند و با آوردن مثالهایی از جمله: دروغ مصلحت‌آمیز به که راست فتنه‌انگیز، که در واقع ترویج و تأیید دروغ و خود سانسوری است یا «به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است» که نومی‌دی و ادبار زندگی در سایه حکومت‌های استبدادی، تقدیر و سرنوشت ما می‌شود لزوم نقد آن‌ها را مطرح می‌کند. و نیز در جستجو در فرهنگ مکتوب‌مان کتاب‌های فراوانی را در ادبیات کلاسیک‌مان ورق می‌زند. و نمونه‌ای می‌آورد از کتاب تاریخ بیهقی مورخ برجسته‌مان، در آنجا که می‌نویسد: «جهان بر سلاطین گردد و هرکس را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است.» تا به این برسد که «مسئله این است که ما و فرهنگ ما مبتلا به عارضه نپرسیدن‌ایم.» و بگوید «در تاریخ فرهنگی دیرینه ما بهترین راه برای حفظ مناسبات مسلط این دانسته شده است که پرسش به یک رفتار نهادی تبدیل نشود»

در ادامه کوشش‌های مختاری در نقد فرهنگ و ادبیات مکتوب خودمان می‌توان مثالهایی فراوانی آورد. برای مثال در اشاعه ناچیز شمردن خرد در امر شناخت و برتری دادن به شور و جنون، مولوی شعرهائی دارد که می‌توان به آن‌ها اشاره کرد و آرامش دوستدار در یکی از بحث‌های اخیرش به این‌ها اشارت دارد: «آزمودم

² - مراجعه شود به مقاله مدارا یا تمکین و همکاری از محمد مختاری در کتاب تمرین مدارا صفحه 315-331

عقل دوراندیش را - بعد از این دیوانه سازم خویش را. «چه نشستی دور چون بیگانگان - اندر آ در حلقه دیوانه گان» و یا در اشاعه زن ستیزی و تحقیر زن به برخی نکته‌های شمس تبریزی در مقالاتش می‌توان اشاره کرد برای مثال: «پادشاهی را دو پسر بود: یکی مودب و بلند همت، آن دیگر ناشایسته و احمق و بددل و زنانه». (گزیده مقالات شمس به انتخاب و توضیح دکتر محمد علی موحدص 149) و یا در کلیله و دمنه می‌آید: «اغلب دوستی و دشمنایی قائم و ثابت نباشد» و می‌گوید: «وفاق زنان و قربت سلطان و ملاطفت دیوانه و جمال امرد همین مزاج دارد و دل در بقای آن نتوان بست» و یا در ترویج فرهنگ پیروی کورکورانه از قطب و مراد به این معنا که هر آنچه با آنهاست و از آنها سر می‌زند، درست است، حکایتی از اسرار التوحید می‌آورد: «پیر حبی، درزی خاص شیخ بوده است. روزی جامه شیخ دوخته بود وقت قیلوله بود و شیخ سر، باز نهاده و خواجه عبدالکریم خادم خاص بر بالین شیخ بود، با مروحه در دست و شیخ را باد می‌کرد. پیر حبی جامه شیخ بر دست گرفته در شد. خواجه عبدالکریم گفت چه وقت این است؟ پیر حبی گفت هر جا که تو گنجی من در گنجم. خواجه عبدالکریم مروحه بنهاد و دستی چند به روی او زد. چون هفت بار دست زد شیخ گفت بس. پیر حبی بیرون آمد و با خواجه نجار شکایت کرد. چون شیخ نماز دیگر بیرون آمد خواجه نجار با شیخ گفت که جوانان دست بر پیران دراز می‌کنند شیخ چه می‌گوید؟ شیخ گفت دست خواجه عبدالکریم دست ما بود. بعد از آن هیچ کسی هیچ نگفت. «ص 224 و 225 اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ابوالخیر به تصحیح دکتر ذبیح اله صفا

از این کلام های آمرانه و بیچون و چرا در فرهنگ مکتوب ما سرشار می‌توان پیدا کرد و چنین است که اینگونه خرافه‌ها به زبان نیما: «از پی خواب درون تو، می‌دهد تحویل از گوش تو خواب تو به چشم تو، و ز ره چشمان به خون تو»

مختاری در ادامه بحث خود می‌گوید فرهنگ و ادبیات مکتوب ما هنوز میل به حماسه دارد و تک گفتار و تک لحن است. مختاری با توضیح تک صدائی در حماسه سرانی و گفتن از این که «زبان حماسه زبان پدرسالاری، خطابی و یک سویه است» و نشان دادن ناتوانی آن برای پیشبرد فضای گفت و شنود در فضای سیاسی و فرهنگی امروز، در واقع چشم به برخی رمانها و داستانها و اشعار دارد که از نظر تاریخی چون خیلی بعد از دوره حماسه سرانی می‌آیند و باید چند صدا و چند لحن باشند هنوز در آن فضای پیشین سیر می‌کنند. رستم و اسفندیار در شاهنامه با هم مقابله دارند، اما لحن و صدای آنها مثل هم است. هردو از افتخاراتشان حرف می‌زنند و از اجدادشان. (شاید برای همین است که صدایشان به گوش هم نمی‌رسد. و به شناخت دیگری نمی‌رسند. چون دیگری انگار وجود ندارد)

مختاری جای پای این نظر و نگاه تک لحنی و پیغمبر گونه را که از ویژه گی سخن حماسه است، در بحث و گفتگوهای روزانه در سخنرانی‌ها و خطابه‌ها و نوشته‌های مکتوب دنبال می‌کند و به یکنوع آسیب شناسی فرهنگ ما می‌رسد. در پیگیری حرفهای اوست که می‌توان به این نتیجه رسید که ریشه این دردها و مصایب فرهنگی و اجتماعی را باید در معنا و مفهوم سخن یا همان دیسکورس جستجو کرد. نکته با اهمیتی که ما معمولاً ساده از تعریف آن می‌گذریم. و بی‌آن که از کاربرد آن آگاه باشیم با توسعه یک نوع دیسکورس ریشه دار در فرهنگمان در عرصه‌های گوناگون، به طور پنهان و ریشه‌ای، فرهنگی خاص را در جامعه‌مان می‌سازیم و شکل می‌دهیم. هر سخن تازه در جامعه انسانی نوعی خوانش تازه از خود است. دولت و حکومت‌های استبدادی یک نوع خوانش یا قرائت را از خود و جامعه و انسان تبلیغ می‌کنند. مردم اگر زیر سلطه فرهنگ آن باشند همان قرائت را ادامه می‌دهند. حکومت‌های استبدادی گاه از دیسکورسی که میان مردم جا افتاده و سنت شده است به ضرر آنها و به نفع خود از آن استفاده می‌کنند.³ خرد ورزی در کلیت خود به جدل کشاندن این ارزشهای سنتی در عرصه حرکت‌های اجتماعی است و نشان دادن جادوی وجودشان در تسخیر روح مردم. سنتی که نتواند با حرکت پیشروانه مردم همراهی کند بنده می‌شود بر دست و پای مردم. گریبان مردم را می‌گیرد و معمولاً مصادر قدرت چه در مذهب و چه در سیاست از آن به نفع خودشان استفاده می‌کنند. نمونه‌ای را می‌آورم که بعد از سالها مورد استفاده بودن از طرف حکومت‌های استبدادی اکنون مردم آن را که جزو محرمان شده بود و به تابویی برای فریب تبدیل شده بود شکستند. همه شما می‌دانید که تا سالهای زیادی آوردن زندانی سیاسی در تلویزیون و وادار کردن او به اعتراف علیه خودش و مردم حربه‌ای بود که حکومت

³ - برای مثال یک ذهنیت که بین روشنفکران سنتی ما خیلی ریشه دارد این است شرط قوام و دوام یک ملت در پیوند با دین است. این حرف را روشنفکران سنتی ما از صد و پنجاه سال پیش تا کنون مدام دارند تکرار می‌کنند. وقتی به تصادف مطلبی می‌خوانم از روشنفکری در عصر مشروطه در کتابی به نام «امراض مسلمانان و ادویه آن‌ها» که می‌گفت: به نزد رای ما اگر مسلمانان یا هر ملت دیگری در عالم همه عالم و فاضل و حکیم باشند ولی بی‌دین، دولت آن، قوام و دوام ندارد، فکر می‌کردم دارم یکی از سخنرانی‌های آقای خاتمی و یا یکی از هواداران اش را می‌خوانم. در این کتاب مولف آن یعنی میرزا اسماعیل دردی اصفهانی چون به فرنگ سفر کرده بود و با جوامع اروپائی آشنا شده بود برای درمان و یا به قول خودش برای یافتن ادویه برای بیماری جامعه ما می‌گوید: سه اصل برای قوام و دوام هر ملت و دولتی ضروری است: 1 - دین. 2 - علم. 3 - قانون. البته همین مولف در اواخر عمر علمای دین را مانع ترقی دانست بعد از صد پنجاه سال هنوز در بین روشنفکران سنتی همین ادویه‌ها با همین ترکیب ناساز برای بیماری جامعه ما تجویز می‌شود.

از آن استفاده می‌کرد تا هم ضعف مبارزین را نشان دهد و هم مردم را نومید کند. این شیوه هم مورد استفاده حکومت قبلی بود و هم رژیم فعلی. هر دو رژیم با تکیه بر این ارزش سنتی در جامعه که ملت، مغلوب نمی‌خواهد بلکه قهرمان می‌خواهد، تمام شیوه و ابزار شکنجه را بکار می‌بردند که قهرمانان سیاسی و منتقدین شجاع خود را بشکنند. الان پنهان‌گور مغلوب کردنها روی آب افتاده است. مردم ما زمینی تر با انسان برخورد می‌کند. و این حاصل فکر کردن بیشتر به همین حوادث و بررسی خردورزان آن است. و نه داوری کردن آن از روی تعصب. برای مثال اعترافات اخیر برخی از روزنامه‌نگاران زندانی آزاد شده علیه خودشان، موج خشمی را چه در داخل و چه در خارج علیه رژیم مستبد جمهوری اسلامی برانگیخته است. مردم در پشت همه این اعترافات شکنجه‌ها ی روانی و غیر انسانی و قرون وسطایی را می‌بینند. فرهنگ اروپا خیلی پیشتر از ما به آن رسید. و در ادبیات شان به آن پرداخت. و سعی کرد با محکوم کردن شکنجه‌گر و شکنجه، به دفاع از قربانیان مغلوب برخیزد. برای نمونه در «گالیله نو گالیله» اثر برشت، وقتی گالیله در برابر دستگاه تفتیش عقاید، از ترس سوختن و شکنجه شدن عقیده اش را انکار می‌کند از زبان یکی از شخصیت‌های نمایش نامه در پاسخ به یکی که گفته است بیچاره ملتی که قهرمان ندارد. می‌گوید: بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز دارد.

حالا ما به آزادیخواهان و مبارزینی سیاسی نیاز داریم که در جامعه ما با گام‌های سنجیده و با فکر و با درک توان مردم و جامعه حرکت کنند. یک نمونه اش دکتر ناصر زرافشان است که بر اساس همین قوانین نیم بند جزائی در ایران که مورد قبول حکومت هم است اقامه دعوی می‌کند علیه قاتلین و آمرین پرونده قتل فروهرها و مختاری و پوینده و مجید شریف و دیگران و آن چنان شجاعانه پیش می‌رود که به زندان هم می‌افتد. در همین گام‌های سنجیده و دوام دار است که بیداد این حکومت معلوم جهان می‌شود. در همین گام‌های سنجیده است که معلوم جهان می‌شود ماهیت حکومتی که در لوی دین حکومت می‌کند چیست. حکومتی که سمبول و ارزشش سعید امامی هاست که با استفاده از امکانات دولتی، معاونت وزارت اطلاعات، دور کردن مختاری و پوینده طناب می‌پیچد و و داریوش و پروانه فروهر را با کارد قطعه قطعه می‌کند. انقلاب مشروطه با آوردن مفاهیمی مثل شهروندی، قانون، تفکیک قوا، تعیین اختیارات دولت و ملت، مجلس، انجمن های ایلاتی و ولایتی، سخن تازه ای را در جامعه ما به وجود آورد. دیالوگ و یا گفت و شنود و چند صدائی در انقلاب مشروط در جامعه باب شد. نمونه اش در ادبیات داستانی ما می‌توان به فارسی شکر است جمال زاده اشاره کرد. در این داستان انگار برای اولین بار است که آدمها دارند به صدای هم گوش می‌دهند. و تفکیک می‌کنند صداها را. صدای آخوند، صدای فکلی، صدای روشنفکر از فرنگ برگشته و صدای روستائی بی سواد.

سنت استبدادی یک نوع سخن است، یک نوع قرائت متن است و سنت دموکراسی نوعی دیگر. نمی‌توان آنها را با هم در آمیخت. الان دیگر در بحث از شناخت، دیسکورس و یا سخن را فقط در حیطه زبان جستجو و به آن محدود نمی‌کنند. یا حداقل من خودم این برداشت را که فقط در حیطه زبان آن را ببینم کافی نمی‌دانم. اگر در جمعی ما به هر دلیل سخنرانی را به زور وادار کنیم و یا فضائی بسازیم که به جای حرف خودش، حرف ما را بزنند عمل ما نوعی سخن است. این نوعی سانسور است و در روند خود فرهنگ خود سانسوری و ریا را در جامعه ارزش می‌کند و گسترش می‌دهد. این نوع سخن می‌گوید رعب ایجاد کنیم تا حرف ما پیش برود. حالا کجای این دیسکورس یا سخن، با منطق و یا روش «قسری» جمهوری اسلامی، یعنی ارشاد از طریق ایجاد رعب و با زور که قاتلین فروهرها و مختاری و پوینده و مجید شریف و دوانی و احمد میر علائی و غفار حسینی برای توجیه کشتن و سرکوب مخالفان خود بکار می‌برند و می‌برند و بر مبنای آن هدایت و ارشاد جامعه را به راه راست هدف دارند، تفاوت دارد؟

- هیچ

همان است. منتها ما هنوز فرصت تجزیه و تحلیل آن را به خودمان نداده ایم. این عمل را اگر کنار چند عمل دیگر در حیطه‌های مختلف بگذاریم یک نظام سخن به وجود می‌آید که خیلی راحت بعد از مدتی تبدیل به یک صورتبندی معرفت در ما و جامعه ما می‌شود. آنوقت این صورتبندی دیگر نه تنها آدم خودش را می‌سازد بلکه محفل و گروه خودش را هم سازمان می‌دهد. و بعد نه تنها خرافه خودش را تبلیغ می‌کنند، بلکه در استقرار آن هم می‌کوشند. آن وقت، پرسش من این است ما چطور انتظار داریم که استبداد بطور ضربتی در جامعه ما از بین برود و نابود شود؟

در یادمان دومین سال قتل روشنفکران و نویسندگان در ایران، نویسنده ای در بحث از اندیشه‌های مختاری در یکی از دفتر های ادبی کانون نوشته بود: «خواست جلوگیری از تکرار جنایت زمانی معنا دارد که بیننده تراژدی از انفعال درآید و نقش شخصیت خود را به عهده گیرد و برای اینکار، نخست باید بیننده ای قابل باشد و به تواند به سوالات مندرج در مضمون حادثه پاسخ دهد. تراژدی با فهمیده شدنش، حضار محترمی را که از سطوت یا ترس با صندلیهای راحت و ناراحتشان یکی شده اند به صحنه ی انسانی بیننده - بازیگری فرا می‌خواند که جای شأن واقعی آدم بودن است. در هر تراژدی با هر قتل، جهانی که قتل در آن

اتفاق می‌افتد دوباره تعریف می‌شود. و با هر تعریف دوباره، جهان شفاف‌تر و قابل دسترس‌تر. « رضا دانشور. دفتر 12 کانون نویسندگان ایران در تبعید. پائیز 1378

به سخن و تفکر محمد مختاری برای شفاف شدن فاصله بین ما و استبداد بین ما و جنایت، ما باید نخست دموکراسی را در وجود و پیکر فرهنگی خودمان نهادینه کنیم. و آن نهادها و فکری را که موقعیت مرجع، مراد. شیخ و یا هر اسم دیگری را در ذهن ما پیدا کرده اند از نو ارزیابی کنیم. حتا به تعریفی که از هویت خودمان داریم باید شک کنیم. چه این هویت کهن باشد و چه معاصر. همه را باید از بوته نقد بگذرانیم. منظورم از ما، بخش وسیعی از جامعه ای است که هم استبداد را پیش رو دارد و هم در دل و درون خودش. و هم مهبیای جنبشی هست که نوید دموکراسی و آزادی را در جامعه آینده می‌دهد. و این حاصل نمی‌شود جز با فکر کردن از نو به خودمان به تاریخمان و به دست آورده هائی جهان شمول نظیر خردورزی. چند صدائی و مدارا که روشنفکرانی چون مختاری ها، پوینده ها و مبارزینی چون فروهرها در زیر سایه تبر به آموختن و ساختن آن مشغول بودند. از همان لحظه که به این پرسشها اندیشه می‌کنیم حرکت شمارش معکوس سقوط این رژیم جهل و جنایت آغاز می‌شود. و جهانی از شادی که رویای غم انگیز و دست نیافتنی مردم ما در طول این سالهای رنج بوده و هست سیمایش را آرام آرام به ما نشان می‌دهد.

نوامبر 2004

نسیم خاکسار . .